

# لک‌لک‌ها یک پا دارند!

جووانی بوکاجو

ماندانا قهرمان‌لو

اشاره:

جووانی بوکاجو (Giovanni boccaccio) شاعر و نویسنده‌ی اومانیست (۱) ایتالیایی، متولد سال ۱۳۱۳ میلادی در چرتالدو (محلّی نزدیک فلورانس - certaldo) می‌باشد. وی تحصیلات مقدماتی‌اش را در فلورانس به پایان رساند و در سال ۱۳۲۸ میلادی به اصرار پدر برای کار در شرکتی تجاری راهی ناپل شد. از نظر خود نویسنده‌ی دوره‌ی دوازده ساله‌ی اقامتش در شهر ناپل (۱۳۲۸-۱۳۴۰) کاملاً اتلاف وقت بود؛ چرا که او مرد ادبیات بود نه تجارت، طبیعت او را برای سرودن خلق کرده بود... در سال ۱۳۶۲ با راهبی به نام جوآکینو چانی (gioa cchino ciani) آشنا می‌شود و آن‌قدر تحت تاثیر او قرار می‌گیرد که تصمیم می‌گیرد تارک دنیا شود و کلا ادبیات را رها کند و اگر فرانچسکو پترارکا (Francesco petrarca) شاعر و نویسنده‌ی سال‌های ۱۳۰۴ الی ۱۳۷۴ میلادی به داد او نمی‌رسید، تمام کتاب‌هایش را از بین می‌برد و کاملاً خود را وقف دنیای مذهبی می‌کند. سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۵ سال‌های غم‌راندوه نویسنده است، زیرا فقر و انواع بیماری‌ها او را احاطه کردند، حافظه‌اش را از دست داد و دچار افسردگی شد. تنها اثر سال‌های آخر عمرش «تفسیری بر کمدی الهی دانته است» که در شصت قسمت نوشته شده است. سرانجام در ۲۱ دسامبر سال ۱۳۷۵ میلادی به خاطر بیماری پیش‌رفته در کلیه، و طحال روده، پوست و... دیده از جهان فرو بست.

برخی از مهم‌ترین آثار بوکاجو عبارتند از: رمان فیلوسکولو (filoscolo)، منظومه‌ی هشت قسمتی فیلوسترانو (filostrato)، مجموعه‌ی شعر حماسی تزه‌ایدا (teseido)، مجموعه‌ی شعر کشف و شهودهای عاشقانه، فیامتا (fiameta)، دالان‌های تو در توی عشق، افسانه‌های کلاسیک و استوره‌ها (به زبان لاتین) و کتاب داستان‌های دکامرون (decameron) و...

از بین آثار بوکاجو کتاب دکامرون شاه‌کار ادبی وی محسوب می‌شود که تالیف آن از ۱۳۴۸ شروع شد و ۱۳۵۳ به پایان رسید. کتاب حاوی صد داستان است که توسط ۱۰ نجیب‌زاده‌ی اشرافی طی ۱۰ روز حکایت می‌شود. نام‌گذاری کتاب به این اسم به همین خاطر است. (دکا (deca به معنی ۱۰، ۱۰ تایی است) طرح کلی داستان از این قرار است که روزی از روزهای سال ۱۳۴۸ که طاعون در فلورانس شیوع پیدا کرده، ده اشراف‌زاده تصمیم می‌گیرند به اطراف فلورانس بروند تا از مرگ در امان بمانند علاوه بر تفریحات دیگری که انجام می‌دهند قرار می‌گذارند برای این که حوصله‌شان سر نرود هر شب هر کدام به نوبت قصه‌ی نقل کنند. (البته به غیر از پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها که زمان اجرای مراسم مذهبی است) دکامرون کتابی سرشار

از نکته‌های طنز آمیز و موضوع اصلی آن عشق است. بوکاچو در این کتاب نشان می‌دهد که انسان‌ها تا چه حد اسیر عشق زمینی هستند و به خاطر عشق به هر کاری دست می‌زنند. نویسنده بدون هیچ گونه قضاوتی از طرف خود، مسئله‌ی حاکم بودن غرایز بر انسان را مطرح می‌کند، این که حواس در خدمت غریزه است. شخصیت پردازی قهرمانان داستان بسیار قوی و تاثیرگذار است و ما در کتاب به همه نوع آدمی برمی‌خوریم، از سلحشور و مذهبی و خوش‌قلب و نکته‌سنج و ساده‌لوح گرفته تا قاتل و بدجنس و غیرمذهبی و خسیس و... کتاب بیش‌تر به جنبه‌های طنز کمدی شادی‌آور و احساسی می‌پردازد تا به جنبه‌های تراژیک و تعقلی...

بوکاچو در زمان خود یک مدرنیست (نوگرا) به شمار می‌آید که به شدت مخالف ریاضت‌کشی مذهبی قرون وسطایی دانتیه بود. (دانتیه آلی گی یری **dante alighieri** شاعر و نویسنده‌ی سال‌های ۱۲۶۵ تا ۱۳۲۱) قرن ۱۴ میلادی با کمدی الهی دانتیه شروع شد و با کمدی زندگی یا همان دکامرون بوکاچو خاتمه یافت.

داستان لکلک‌ها یک پا دارند! چهارمین روایت از حکایات شب ششم است که با وجود سادگی، جز نغزترین حکایات دکامرون به شمار می‌رود، داستان در مورد مرد آشپزی است به نام کیکیبیو (**chichibio**) و...

حتما شما تا به حال اسم کورادو جان‌فی‌لیاتزی (**currado gianfigliuzzi**) را شنیده‌اید شریف‌ترین و سخی‌ترین مرد شهرمان را می‌گوییم... همان کسی که دنیایش فقط خلاصه شده در سوارکاری، شکار و رسیدگی به سگ‌ها و بازهای شکاری؛ اما در حال حاضر نمی‌خواهم کارهای بزرگی را که کرده، تعریف کنم؛ بلکه می‌خواهم یکی از خاطره‌هایش را بگویم بله... روزی از روزها کورادو متوجه می‌شود که یکی از بازهای شکاری‌اش لکلک بزرگ و جوانی را گرفته، فوراً به بهترین آشپزی‌اش بنام کی‌کی‌بیو (**chichibio**) دستور می‌دهد که با نهایت دقت آن را برای شام کباب کند.

کی‌کی‌بیو در بین مردم به یاوه‌گویی، چاخان‌پردازی و گزافه‌گویی معروف بود. به هر حال کی‌کی‌بیو دستور اربابش را اجرا می‌کند. راستی، فراموش کردم بگویم که کی‌کی‌بیو در دام عشق مستخدمه‌ی بنه ام برونوتا (**brunette**) اسیر بود، که اتفاقاً برونوتا هم در عمارت کورادو کار می‌کرد. کی‌کی‌بیو آرزوی ازدواج با برونوتا را همیشه در سر می‌پروراند. برونوتا تا بوی لکلک سرخ شده به مشامش می‌رسد وارد آشپزخانه می‌شود و با طنازی (عشوهری) از کی‌کی‌بیو می‌خواهد که یکی از ران‌های لکلک را به او بدهد. کی‌کی‌بیو تصمیم می‌گیرد کمی برونوتا را اذیت کند و می‌گوید آن را به شما نخواهم داد خانم برونوتا!... آن را به شما نخواهم داد. برونوتا خیلی عصبانی می‌شود و می‌گوید قسم می‌خورم که اگر یکی از ران‌های آن لکلک را به من ندهی... دیگر نه من... نه تو!...

بروتتا با همین چند کلمه‌ی مختصر و مفید کی‌کی‌بیو را مجبور می‌کند که یکی از ران‌های سرخ‌شده‌ی لک‌لک را به او بدهد. آخر، کی‌کی‌بیو بروتتا را خیلی دوست دارد و نمی‌خواست که باعث عصبانیت و رنجیدگی خاطر او بشود. بالاخره شب فرا می‌رسد. اتفاقاً آن شب برای کورادو از شهر دیگری مهمان رسیده بود. موقع شام کورادو با لک‌لک سرخ‌شده‌ی روبه‌رو می‌شود که فقط یک ران دارد. فوراً کی‌کی‌بیو را صدا می‌زند و سراغ ران دیگر لک‌لک را از او می‌گیرد. کی‌کی‌بیو دروغ‌گو خیلی سریع پاسخ می‌دهد ارباب فکر کردم که شما می‌دانید که لک‌لک یک پا دارد. کورادو با عصبانیت می‌گوید: بدجنس! چه‌طور جرات می‌کنی؟! مگر من بار اولی است که لک‌لک می‌بینم؟! کی‌کی‌بیو با جسارت ادامه می‌دهد: همان طوری‌ست که گفتم قربان و اگر مایل باشید حتا حاضرم لک‌لک‌های زنده‌ی را به شما نشان بدهم که فقط یک پا دارند. کورادو به خاطر رعایت احترام به مهمان‌هایش دیگر بحث را ادامه نمی‌دهد. فقط می‌گوید: به حق چیزهای ندیده و نشنیده... باشد!... من هم حرفی ندارم... فردا اگر توانستی این موضوع را ثابت کنی رضایت من را هم به دست می‌آوردی، در غیر این صورت به عیسا مسیح قسم، بدنات را کیاب خواهم کرد، بلایی سرت خواهم آورد که تا زنده هستی اسم من را فراموش نکنی.

کورادو آن شب را از فرط عصبانیت خوابش نمی‌برد. صبح زود از جایش بلند می‌شود و دستور می‌دهد که اسب‌ها را زین کنند. در ضمن تاکید می‌کند که پیرترین و از کار افتاده‌ترین اسب را به کی‌کی‌بیو بدهد. به هر جهت راه می‌افتند و به سمت رودخانه‌ی می‌روند که پاتوق همیشگی لک‌لک‌هاست. در راه کورادو به کی‌کی‌بیو می‌گوید: الان معلوم می‌شود که من دروغ‌گو هستم یا تو؟ و کی‌کی‌بیو متوجه می‌شود که اربابش واقعا عصبانی است، ترس تمام وجودش را در برمی‌گیرد و تازه آن موقع می‌فهمد که چه کاری کرده است! از فرط ترس زیاد حتا جرات فرار کردن هم نداشت.

واقعا نمی‌دانست که چگونه می‌خواهد دروغش را ثابت کند، چون در دل اطمینان داشت که لک‌لک‌ها دو پا دارند. به نزدیکی‌های رودخانه‌ی مورد نظر می‌رسند. ناگهان کی‌کی‌بیو در حدود ۱۲ تا لک‌لک را می‌بیند که همه روی یک پا ایستاده‌اند و مشغول استراحت و آفتاب‌گیری هستند. فرصت را غنیمت می‌شمرد و به کورادو می‌گوید: ارباب! ارباب! آن‌جا را... آن‌جا را ببینید همه‌ی آن لک‌لک‌ها یک پا دارند. حالا دیدید که من دیشب دروغ نگفتم؟ کورادو با دیدن آن‌ها می‌گوید: حالا صبر کن! الان به تو نشان خواهم داد که همه‌ی آن‌ها دو پا دارند! این را می‌گوید و با صدای بلند فریاد می‌زند: هو... هو... هو... لک‌لک‌ها به محض شنیدن صدای فریاد کورادو احساس خطر می‌کنند، با عجله چند قدمی راه می‌روند و سپس همگی فرار می‌کنند.

کورادو ادامه می‌دهد: حالا چه می‌گویی دله‌شکمو؟! ندیدی که همه آن‌ها دو پا داشتند؟ کی‌کی‌بیو واقعا مستاصل می‌شود... اما در یک لحظه، ناخودآگاه، دهان باز می‌کند و جمله‌ی را می‌گوید که واقعا نمی‌دانست از کجای او دارد می‌آید: بله قربان اما شما که به لک‌لک دیشبی که هوهو نگفتید... اگر به آن هم هوهو گفته بودید حتما پای دیگرش را درمی‌آورد... درست مثل همین‌ها...

کورادو آنقدر از حاضر جوابی کی کی ییو خوشش می آید که تمام خشمش را فراموش می کند  
لبخندی می زند و می گوید: خیلی خب! باشد کی کی ییو... حق با توست. تو بُردی.  
و به این ترتیب کی کی ییو با نکته سنجی و ظرافت، دل اربابش را به دست می آورد و دوباره بین او  
و اربابش صلح و آرامش برقرار می شود. ■

پانوست:

۱: Humanism مکتبی است که تأکیدش روی عقل و خرد بشری است تا باورهای مذهبی فقط انسان را یگانه  
منجی جهان می داند این مکتب فرهنگی ادبی در مقابله با نظام متعصب قرون وسطایی در قرن ۱۴ و ۱۵ جریان داشت  
و به احیای آثار باستان و کلاسیک پرداخت.

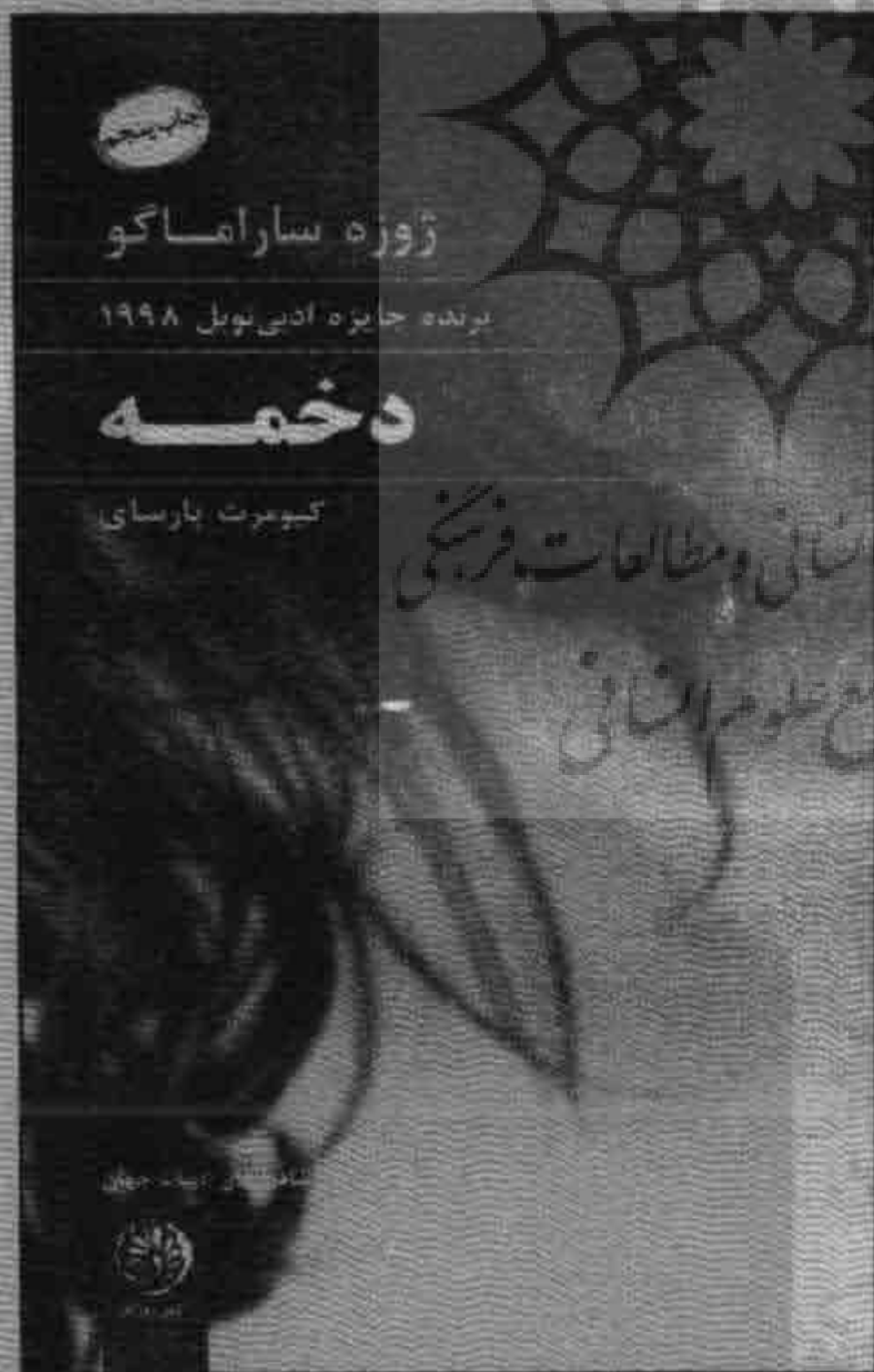
مدرنیست: طرفدار مدرنیسمی مکتب ضد سنت گرایی قرن ۱۹ و ۲۰ در فرهنگ ادبیات، معماری، فلسفه و...

منابع:

برگرفته از کتاب «تاریخ ادبیات ایتالیا»

نوشته ی «ماريو سانسونه» (Mario Sansone)

انتشارات پرین جیپاتو (prin cipato)



نشر روزگار

از همین نویسندگان

منتشر می کند:

۱. کوری

۲. بینایی

و ...